

نقد
اقتصاد سیاسی

روایت‌ها به مثابه میراث

لیلا پاپلی یزدی



نقد اقتصاد سیاسی

اردی بهشت ۱۳۹۷

فرض کنید چهل سال دیگر تلاش شود روایت این روزهای ما، روایت تاریخی ما، نوشته شود. پژوهشگر روش مصاحبه را پیش بگیرد و با بازماندگان نسل ما صحبت کند. او با فرزند وزیری در دولت نهم، فرزند یک نماینده مجلس، یک کارگر کُرد، یک کشاورز بلوچ، یک کارگر اخراجی، یک زن مجری تلویزیون، یک زن کارمند و یک فرد تراجنسی مصاحبه می‌کند. دو نفر نخست نوستالژی آن زمان را پیش می‌کشند، خواهند گفت وضعیت «آن زمان» بهتر بوده. از خانه‌های زیبا و شرایط قابل دفاع فردی خواهند گفت. دو نفر دیگر از شرایط سخت زندگی در استان‌های مرزی می‌گویند، از کولبری و خشکسالی کشونده. زن مجری احتمالاً از حدی از امنیت شغلی، سرویس‌دهی مناسب محل کار و زن کارمند از تذکرات متعدد حراست و قطع و وصل شدن‌های بیمه و قراردادهای منفصل می‌گوید و فرد تراجنسی از پذیرفته شدن در جامعه و سوق داده شدن به انحای گوناگون به سمت عمل‌های پزشکی متعدد. روایت کدام فرد بر دیگری برتری دارد؟ کدام یک دروغ می‌گوید؟ کدام یک صادق است؟ واضح است که همه‌ی آنها روایت شخصی‌شان را و زاویه‌ی دید خودشان را به‌مثابه آن‌چه از آن دوره‌ی تاریخی به یاد می‌آوردند در گزارش منعکس خواهند کرد. هیچ کدام دروغ نمی‌گویند، تنها از منظرهای گوناگون به گذشته می‌نگرند.

تجربه‌ی زیسته‌ی هر کدام از ما با دیگری متفاوت است. حتی وقتی موقعیت سیاسی یا اجتماعی و شغلی ما را در یک وضعیت قرار می‌دهد باز هم تاریخ‌های زیسته‌مان فرق دارد. هر کدام از ما جهان را از زاویه‌ای می‌بینیم که دیگری بر آن زاویه احاطه ندارد. یک زن، یک مرد، یک مادر بزرگ و یک کودک همگی در یک خانواده روایت‌های مختلفی از یک رخداد را به یاد می‌آورند. هر کدام چیزهایی از آن رویداد را به یاد نمی‌آورند و قسمت‌هایی را ناخودآگاه کتمان می‌کنند و بخشی را فراموش کرده و، برعکس، بخشی برای‌شان پررنگ‌تر است. در مقیاس اجتماعی هم همین گونه است، کشاورزانی که اصلاحات ارضی را تجربه کردند روایت متفاوتی از تجربه‌ی اربابان‌شان دارند. همچنان که روایت عشایر و روایت شهرنشینان از سیاست تخته‌قاپو متفاوت است. روایت، وقتی روایت قدرت باشد هم روایت یک‌پارچه‌ای نیست - قدرت‌مندان هر دوره و رقیبان‌شان از وضعیت، روایت متفاوتی ارائه می‌دهند.

در یک وضعیت معقول، تاریخ‌های گوناگون و روایت‌های رنگارنگ در کنار هم عکس بسیار رنگینی را تشکیل می‌دهد که می‌تواند در نهایت، تاریخ یک دوره، یک قومیت، ملیت یا سرزمین را رقم بزند. در تاریخ سنتی، یک نمونه‌ی قابل توجه از چنین روایتی، روایت ابن‌اثیر در *الکامل فی التاریخ* است. ابن‌اثیر، روایتی را بر روایتی رجحان نداده. روایت گبرها، مسیحیان و مسلمانان را در کنار هم قرار می‌دهد و معمولاً روایتی نو خلق می‌کند. این روش‌شناسی غریب است که گاه سبب شده تاریخ او را چندان معتبر به حساب نیاورند. باین‌حال از نظرگاه خود او تاریخش کامل است و گونه‌گونی جزء جدایی‌ناپذیرش. ابن‌اثیر در پی اثبات چیزی نیست. نه لزوماً از ساخت قدرت حمایت می‌کند نه از ضدش، او بیش‌تر مدافع روایت خودش از تاریخ است. روایتی رنگارنگ. مورخ سنتی ایرانی از این دست روایت‌های ذهنی بسیار دارد. طبری هم نه می‌گذارد نه برمی‌دارد می‌نویسد قباد مردی بود به زن نگرند. روایتی

شخصی از یک شاه - چنانچه مورخ به فضای خصوصی او سرک می‌کشد... بیهقی اما گاه از ساختار سیاسی فاصله می‌گیرد، روایت فلان عروسی و فلان خشکسالی و فلان فلاکت مردمان را می‌نویسد از دید خود.

چنین آزادی‌ای در روایت کردن اما امروز به یک روایت، روایت رسمی از تاریخ، تقلیل یافته است. از منظر ساخت قدرت، میزان شهروندی تو با میزان باورت به این روایت غالب هماهنگی دارد. یا تو تابع آن روایتی یا ضد مملکت، یا بازتولیدکننده‌ی آنی یا خائن قلمداد می‌شوی. این‌گونه روایت‌ها به روایت یک ساخت سیاسی و همراهانش از ساخت‌های سیاسی پیشین تقلیل یافته است. مردمان بسیار در یک مردم، جنسیت‌ها در یک جنسیت و روش‌های مختلف زیست به شهرنشینی و به سوی معیشت اداری هل داده شده‌اند. باستان‌شناسی در ایران به‌ویژه در مورد دوره‌های تاریخی که قرار بوده تعیین روایت‌های متعدد باشد، به روایت شاه و ساختار سیاسی و آنچه آنها کرده‌اند بسنده کرده. ما اطلاعات چندانی از ساخت و بافت زندگی مردمان عادی، زنان، اسیران، کشاورزان، کوچروان دوره‌ی هخامنشی نداریم، چنانچه از قومیت‌های گوناگون دوره‌ی ایلخانی و شیوه‌های زیست آنان نیز اطلاعات چندانی نداریم. شاید به این دلیل ساده که بودجه‌ی چنین پژوهش‌هایی تأمین نمی‌شود.

از منظری نظری، روایت‌های گوناگون در تاریخ قرار است مکمل هم و نه ضد هم باشند، قرار است در کنار هم و نه یکی برتر از دیگری باشد، این‌گونه تصویر تاریخ به واقعیت روی داده نزدیک‌تر خواهد بود. اما در نیم قرن اخیر، در ایران راویان گونه‌گونی تاریخ حذف شده‌اند. کمتر در مورد باستان‌شناسان و مورخان سخن گفته شده است که پروپاگاندا آنها را به مهاجرت، ترک رشته‌ی مورد علاقه، بی‌صدایی و سرانجام حذف مجبور کرده است. شاید امروز برای مان عجیب باشد اما پیش از انقلاب، برخی نویسندگان مانند غلامحسین ساعدی که راوی محذوفانی مانند اهل هواست و ادار به اعتراف تلویزیونی می‌شدند. این سوی انقلاب، دکتر عزت‌الله نگهبان که یکی از پایه‌گذاران باستان‌شناسی مدرن در ایران است با یازده ضربه‌ی چاقو روبه‌روی مجسمه‌ی فردوسی در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران به شدت زخمی شد. نگهبان زنده ماند اما ایران را ترک کرد. باستان‌شناسی پس از او نحیف شد و به تدریج در دست رقیبان او که به مدرن شدن، روش‌شناسی و بی‌طرفی ماده‌ی باستان‌شناختی باور نداشتند فروغلتید. بعدتر پژوهشگری مانند احمد تفضلی هم قربانی روایتش از تاریخ شد. تفضلی به فهمی از تاریخ تکیه زده بود که اندیشمندانه روایت تک‌خطی ساخت حاکمیت را تقویت نمی‌کرد. امروز به‌سختی به یاد می‌آید اما هنوز هستند راویانی که خود روزهای جشن دو هزار و پانصد ساله را در سلول‌های پر از زندانی سر کرده‌اند، به اتهام روایتی دیگر. بسیاری از آنها روزنامه‌نگاران، دانشجویان باستان‌شناسی و تاریخ بوده‌اند که حاضر به پذیرش روایت تک‌وجهی حاکمیت پهلوی نشده بودند.

می‌توان این پیش‌فرض را طرح کرد که وضعیت روایت‌گری تاریخ پس از ۵۷ وخیم‌تر شده است. پیش از انقلاب، دور از مرکز روایت‌هایی به حیات خود ادامه می‌دادند، روایت‌های بهمن ایل‌بیگی یا حتی روایت‌های صمد بهرنگی

گرچه از منظر ماهیت بسیار متفاوت‌اند اما روایت‌های گوناگون آدم‌هایی با دیدگاه‌های مختلف‌اند که گاه منتشر می‌شده‌اند و گاه قربانی سانسور اما به هر حال به شکلی تا امروز باقی مانده‌اند.

انقلاب اما انتقام خود را از روایت‌گری تاریخی گرفت، روایت چپ‌گرایانه و راست‌گرایانه و روایت‌های قومی و اقلیتی را از تاریخ حذف کرد. کارگران، کشاورزان، زنان، روستاییان، گروه‌های فرودست، افرادی با مذاهب، زبان‌ها و روش‌های گوناگون زیست در یک «ایرانی» استاندارد جمع شد. ایرانی‌ای متعین در مجری‌های تلویزیونی که هر چه بودند و از کجا، فارسی را بدون لهجه، بدون ظرافت‌های خاص حرف می‌زدند. موسیقی، شعر و هر آنچه میراث ناملموس به درون خانه‌ها تبعید شد و بخش بزرگی از میراث ملموس به میراث منفی و میراث تاریک تغییر پیدا کرد.

گرچه با بالارفتن حجم تخریب آثار باستانی، دولت میرحسین موسوی قانون عتیقات را دوباره مصوب کرد اما عملاً نتوانست جلوی تغییر فهم عمومی از مسأله‌ی میراث را بگیرد. در مقابل افزایش حفاری‌های قاچاق و قاچاق میراث، سازمانی عریض و طویل به نام سازمان میراث فرهنگی تشکیل شد که در طول دو دهه و نیم به سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری تغییر نام داد. این سازمان دولتی اما در طول دوران زیستش بیش از آن که محلی برای بازتعریف میراث به میراثی گونه‌گون باشد که کلیت «ملت» را در برمی‌گیرد به پاسدار روایت تک‌خطی حاکمیت از تاریخ و پیش از تاریخ بدل شد.

در بیست و دو سالگی، این اقبال را داشتم که به عنوان کارشناس همراه هیئتی باستان‌شناسی در تپه‌ای واقع در روستای سراب دوره در لرستان کاوش کنم. در خانه‌ی کوچکی در نزدیکی تپه سکونت داشتیم. یک روز وقتی داشتم برای برداشتن کلنگ نو به محل سکونت‌مان می‌رفتم، پسر بچه‌ی فرزند و بامزه‌ای به سمت من دوید و نامه‌ای را به‌ام داد. گفت منظر پاسخ است و می‌آید که جواب را ببرد. نامه را برخی زنان روستا نوشته بودند به خط آرایشگر روستا. پرسیده بودند که من چرا با این مردان کار می‌کنم و چرا تپه را "سوراخ" می‌کنیم و پی چه چیزهایی هستیم؟ در انتها هم نوشته بودند که اگر چیزی لازم دارم، یا دلم گرفت یا از مصاحبت با مردان هیئت خسته شدم به فلان آدرس در روستا مراجعه کنم. در پاسخ نوشتم که فردا بیایید تا من روی تپه برای تان توضیح دهم. فردا چند زن روستایی آمدند، از ظهر گذشته بود. توی ترانشه‌ی من ظرف سفالین بزرگی شناسایی شده بود از آن کوزه‌هایی که اصطلاحاً ظرف دخیره‌ی غذا نامیده می‌شود و برای نگهداری گندم و غلات درون خاک قرار می‌گرفته است. ظرف از میانه شکسته بود و من تلاش می‌کردم با دقت بقایای گیاهی احتمالی را شناسایی کنم. یکی از زن‌ها پرسید «این آشپزخونه شون بوده؟». من توضیح دادم که این بخش می‌تواند به تعبیر امروزی انبار بوده باشد. زن پرسید «اون موقع هم زن‌ها آشپزی می‌کردند؟». جوان‌تر از آن بودم که بتوانم توضیح دقیقی بدهم. سؤال مهمی بود. مهم‌تر این بود که این زن، این زن روستایی، نه می‌خواست به الگوی بسیاری بداند توی آن کوزه گنج است یا نه، و نه می‌خواست بداند زیر این لایه چیست و نه از

کار با بیل می‌پرسید، برای او روایتِ هرروزه‌ی خودش از زندگی مهم بود. آیا زنان آن روستای پیش از تاریخی در نزدیکی همین روستایی که او درش می‌زید هم هر روز آشپزی می‌کرده اند؟

غریب نیست که یک نفر یا یک گروه انسانی بخواهد بداند تبار زیستنش در تاریخ چیست. این درخواستِ مردمی است که تاریخ، تجربه‌ی آنهاست، که گذشته از آن آنهاست. اما من پژوهشگر تاریخ معمولاً جز تاریخ سیاسی مردانه نمی‌دانم. نه شرح حال مادران جنگجویان کشته‌شده را می‌دانم، نه روزمره‌ی بردگان را، نه از کارگران می‌دانم، نه از پرورش‌دهندگان اسب.

ما ایرانیان در مسیر توسعه، تاریخ را برعکس می‌پیماییم. شاید همین است که آزادی روایت‌گری، که پذیرش گونه‌گونی، که قدرت اجتماعی زنان در نسل‌های پیشینی بیش از امروز پذیرفته‌شده بود اما امروز تابوست. ما امروز از روایت‌های متعدد می‌هراسیم. برای ما یک روایتِ اصیل است: روایتِ تک‌گویی حاکمیت از خودش. این روایت با ساختارهای گوناگون عینی می‌شود، در کوچه و خیابان بنر می‌شود، مجله دارد؛ تلویزیون دارد، فریاد می‌کشد، در کتاب‌های درسی بچه‌ها جریان دارد و پول دارد. روایت‌های دیگر، در مقابل، محکوم به حذف‌اند.

یک نمونه‌ی عینی از مقابله با روایت‌های گوناگون، فیلتر شبکه‌ای مانند تلگرام است. تلگرام احتمالاً فراگیرترین شبکه‌ی اجتماعی این سال‌های ایران است. سادگی استفاده سبب شده که حتی افراد کم‌سواد هم به تدریج با استفاده از آن خو بگیرند. عکس‌های معمولی در شبکه‌های خانگی تلگرام دست‌به‌دست می‌شود، مردمی در آشپزخانه، در گشت‌وگذار، در یک مهمانی، در حال بازدید از یک بنای تاریخی. دستورهای غذایی دست‌به‌دست می‌شود و برخی که هرگز چیزی ننوخته‌اند، به تدریج جملاتی می‌نویسند. در یک گروه خانوادگی، افرادی با زبان‌های گوناگون حرف می‌زنند، دعوا می‌کنند، می‌خندند و بیشتر از هم می‌فهمند. به‌ویژه زن‌ها در تلگرام روایتی نو از خود ارائه می‌دهند، روزمره‌هاشان را می‌نویسند و از هم نظر می‌خواهند. من شخصاً گاهی ساعت‌ها روایت‌های افراد فامیل را می‌خوانم. روایت‌های مردان و زنانی که عمدتاً در مهمانی‌ها و مراسم خانوادگی ساکت‌اند اما در تلگرام از خلال بحث‌ها و به‌اشتراک گذاشتن‌ها آرام‌آرام به آنچه در درون هستند به شادی و غم‌های‌شان پی می‌بری. تلگرام، محل بازپخش روایت کسانی است مورد خشونت، کارگران و زنان - روایتی که در عرض ثانیه‌ای پخش می‌شود. میل به فیلترکردن تلگرام، بسیار شبیه است به خالی کردن عرصه از امکان حضور و بازنمود خرده‌روایت‌ها و بازکردن ساحت برای تنها یک روایت، روایت غالب، روایتی که بر این باور است هر چه غیر از خودش ارزش «بیان» ندارد و باید محکوم شود به مرگ.

فیلتر کردن تلگرام در واقع تکرار همان نوع سازوکاری است که روایت مردمان را در شکل روایت مردم برگزیده و روایت ایرانیان را در غالب روایت ایرانی استاندارد می‌پسندد. روایت‌های زنان، دگرباشان، کودکان، کارگران و همهی آنها را که از ساخت حاکمیت بیرون‌اند سخیف و بی‌اهمیت می‌داند و میل به تصرف ساحت‌های روایی دارد، لهجه ابداع می‌کند، رسم‌الخط را دم‌به‌دم تغییر می‌دهد و مشتاق است مردمان امروز را موجوداتی نادان و تربیت‌ناشده فرض کند که ربطی به تاریخ «پرشکوه» شان ندارند و کسی یا قدرتی باید لحظه‌به‌لحظه آنها را کنترل کند تا «آبروی ایران و ایرانی را نبرند». همچنان که اشتباه‌های مردمان دیروز حذف می‌شود، توان‌خواهان، زنان و راویان بیرون قدرت تاریخ بی‌صدا می‌شوند - همان‌طور هم مردمان معمول امروز از امکان روایت روایت خویش محروم‌اند. روایت غالب، فهرست بلندبالایی از هر آنچه دارد که ضربه به ملت و شکوهش قلمداد می‌شود. قدرت سازمان ایجاد می‌کند، ساختار راه می‌اندازد، سانسور می‌کند و صدای ما مردمان معمول جامعه را با دست نهادن بر گلوها مان می‌برد.

این راه، برعکس راهکاری است که مردمان دیگر جهان پیموده‌اند. یکی از پربازدیدکننده‌ترین موزه‌های سوئد، موزه‌ی وازاست که در آن کشتی وازا نمایش داده می‌شود، کشتی‌ای که جز بیست دقیقه بر آب نماند و به علت اشتباهات فاحش مهندسی غرق شد. آلمانی‌ها تقریباً در تمام شهرهای شان، موزه‌هایی دارند که چرایی رویدادهای تلخ جنگ جهانی دوم را توضیح می‌دهد. در فرانسه می‌توان در موزه‌ها خشونت سبعانه‌ی پس از انقلاب را مشاهده کرد، پژوهشگران هندی بسیاری امروز از خشونت سنت هندی می‌گویند و آمریکایی‌ها معترف‌اند که بخش بزرگی از محیط‌زیست به علت نابودکردن جوامع بومی در فرایند استعمار تخریب شده است. نه روایت وازا ملت سوئد را به خطر می‌اندازد نه تاریخ استعمار، همگرایی آمریکایی‌ها را. برعکس، آنان با بررسی، فهم و شناخت آنچه روی داده در دیالکتیکی تاریخی تلاش می‌کنند دائماً به ساختار قدرت هشدار دهند. سرزمین‌هایی که توانسته‌اند ملت-دولت شکل دهند از این موهبت برخوردارند که دولت و ملت‌شان لزوماً حق انحصاری روایت‌گری را در دست ندارند. هنر، فولکلور و داستان بی‌آن‌که نیازمند مجوز باشند راوی می‌شوند. شاخه‌هایی مانند باستان‌شناسی برای مردم هم دقیقاً در همین راستا پیش می‌روند: جلوگیری از فاشیستی و انحصاری شدن روایت تاریخ. آنها روایت‌های گوناگون تکمیل‌کننده دارند، ضعف اعتمادبه‌نفس بر آنها مستولی نیست و مردم فاقد قدرت تصمیم‌گیری و موجوداتی هر دم در حال گناه تصور نمی‌شوند. سرزمین‌هایی که ساختارهای اداری دولت از میراث‌شان محافظت نمی‌کند کمتر به دام تک‌روایت‌های تاریخی می‌افتند. حادثه‌ی شوم جنگ جهانی دوم به آنها آموخته است که تک‌روایت می‌تواند به سوزاندن آدمیان در کوره منتهی شود، به دیگری‌سازی.

برعکس ما، مادران و پدران ما روایات گوناگون را می‌پذیرفته‌اند. میراث آنان این است که این سرزمین به‌رغم تنوع فراگیر قومی و زبانی و مذهبی و جنگ‌ها و حمله‌ها، دست‌کم تا اواخر قاجار که به‌ناگاه درگیری‌های متعدد با کلیمیان و کشتار بابیان روی داد، کم‌تر دچار نسل‌کشی شد و خشونت سازمان‌یافته علیه یک قومیت یا مذهب در تاریخ آن به‌ندرت گزارش شده است (در ایران کشتار اپوزیسیون تقریباً در تمام دوران تاریخی تکرار شده، این‌جا منظور رقابت‌های سیاسی نیست بلکه پذیرش اقوام و تنوع‌ها در این سرزمین است). والدین ما و والدین والدین ما

این هنر را داشته‌اند که با ظرافت‌های زبانی، با اشعار کنایی، با طنز خشم خود را از دیگری کاهش دهند. همگرایی و محافظت از روایات گوناگون بزرگ‌ترین میراث ملموس و ناملموس مای ایرانی است، میراثی که می‌توانست راهکاری جدی برای کاهش این همه خشم در جهان ارائه دهد - همان میراثی که در دو سه نسل به راحتی با نوشتن یادگاری بر تنه‌ی کهنسالش، با سانسور، با حذف دگراندیشی و با خشونت در مقابل روایت‌های متعدد و با ترویج پروپاگانداستی یک روایت در مقابل روایات به ورطه‌ی نابودی‌اش کشانیم...